

سال سرخ و سیاه

سال میلادی جدید در شرایطی آغاز می شود که ابرهای تیره و تاری بر فراز ایران و به تبع آن کل منطقه به چرخش در آمده اند . زیبایی سال ۲۰۱۱ جای خود را به زشتی سال دیگری می دهد که طلایه های آن از هم اکنون نیز قابل گمانه زدن هست . آنچه را که همواره از آن در هراس بوده و از سالها پیش علیرغم ناباوری بسیاری نسبت بدان هشدار داده بودم ، بیش از هر زمان دیگری در چشم انداز قرار دارد . در تمامی این ده ساله پس از سیاه بازی نفرت انگیز ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ ، علیرغم بلاهت آشکار بازیگران رنگارنگ صحنه سیاسی ایران در تحلیل آنچه که در دراز مدت در پیش است ، هرگز در ماهیت تضاد میان حاکمیت استبداد مذهبی در ایران و " جناح بازها" در کادر " طرح خاورمیانه بزرگ" و مهمتر از همه خصلت آنتاگونیستی و فرجام نهایی این تضاد دچار تردید نشدم .

در این سالها تحلیلهای زیادی در رابطه با مقولات گوناگون چه به لحاظ مسائل داخلی ایران و چه در ارتباط با تحولات جهانی داده شد . تحلیلهایی که متناسب با سطح شعور و میزان آگاهی تحلیلگران مربوطه از سویی و پیچیدگی و تازگی اتفاقات پس از یازده سپتامبر از سوی دیگر متناوبا در تغییر و تحول بوده و گاه با تغییر شرایط ، یک چرخش ۱۸۰ درجه ای را هم بدنبال داشته است . یا اینحال هرچه بود یک خط مشترک ، اکثریت تحلیلگران وطنی را علیرغم تفاوتهای فاحش در تحلیل به یکدیگر وصل کرده و می کند . این فصل مشترک ، مهارت تحلیلگر ایرانی در فهم مقولات کوتاه مدت و ضعف مفرط آنان در فهم مقولات استراتژیک و ارزیابی های دراز مدت است . به همین دلیل هم هست که ما در ایران " نظریه پرداز" به مفهوم اخص کلمه به اندازه انگشتهای دست هم نداریم . نگاه کنید به چپ سنتی ! در میان ده ها تئوریسین مدعی ، از بالا تا پایین آنرا که بگردی محض نمونه یکدانه نظریه پرداز را نمی توانی پیدا کنی .

تفاوت تئوریسین با نظریه پرداز بیش از هر کجا خود را ابتدا به ساکن در پهنه تئوریک و متعاقب آن در آزمایشگاه تعیین صحت و سقم تئوریهایی یعنی جامعه ، نشان می دهد . در آنجاست که بر مبنای یک نظریه ابتدا "گفتمان" شکل می گیرد و آنگاه گفتمان موجود با تفاسیر گوناگون تئوریزه می شود . در یک کلام نظریه پرداز "گفتمان" می سازد و آنگاه تئوریسینها به تبیین و تفسیر گفتمان مذکور می پردازند . هر نظریه پرداز تئوریسین هم هست . اما هر تئوریسینی الزاما توان نظریه پرداز می ندارد . دوام و بقای سیاسی و بویژه تشکیلاتی یک حزب یا سازمان فعال سیاسی تا حدود زیادی به بودن یک نظریه پرداز در راس جریان مربوطه بستگی دارد . عدم تکثیر عنصر نظریه پرداز در راس تشکیلات سیاسی ، بی برو برگرد راه به چند پارگی و بعضا تلاشی جریان مذکور در شرایط فقدان رهبری نظریه پرداز می گردد . نمونه "جریان فدایی" در گذشته ای نه چندان دور و نمونه جریان موسوم به "کمونیسم کارگری" در شرایط کنونی ، مصادیق عینی واقعیت تلخی است که بدان اشاره کردم . "کمونیسم کارگری" که اساسا با اتکاء به نظریه های زنده یاد منصور حکمت شکل گرفته و توانسته بود خود را در میان طیف چپ اپوزیسیون در قد و اندازه یک ثقل سیاسی هم بالا بکشد ، پس از او بدلیل فقدان حتی یک قطب نظریه پرداز دیگر در کل جریان مذکور ، میراث حکمت هفت پارچه می شود و روند تلاشی آن بی گمان باز هم عمق بیشتری خواهد یافت .

اصلاح طلبی قلبی هم همینگونه هست . کل لجنزار رفرمیستی درون جامعه را هم که زیرو رو کنی به جز سعید حجاریان کس دیگری را نمی شود بیرون کشید . منظوم البته به لحاظ سیاسی و اجتماعی است . به مقولات فلسفی کاری ندارم . این نقیصه کل پهنه سیاسی ایران را در بر می گیرد . بزرگترین و مقتدرترین بخش اپوزیسیون جمهوری اسلامی هم خالی از این کمبود در دناک نیست . کل سازمانی به عظمت مجاهدین خلق هم تنها یک نظریه پرداز بنام مسعود رجوی دارد و دیگر هیچ !

در عین حال در کمتر کشوری به اندازه میهن در زنجیر ما ، صاحب نظر ! وجود دارد . من خود به شخصه با کمتر هموطنی برخورد داشته ام که راجع به هر چیزی "نظری" نداشته باشد . کمتر کسی را دیده ام که در مقابل هر پرسشی ، بویژه آنی که ربط به مسائل سیاسی پیدا می کند ، از کلمه زیبای "نمیدانم" استفاده کند . انگار که ساده ترین مقولات عالم ، مقولات سیاسی هستند ! در خارج از ایران این درد را علاج ضریب مضاعف هم می خورد . چرا که اینجا هیچکس در جای خودش نیست . نمی تواند هم که باشد ! فعال سیاسی مغازه دار است و راننده تاکسی مهندس ! یکی مثلا شاعر است اما تعداد تحلیلهای سیاسی بیشتر از شعر هایش هست . آن یکی فعال حقوق بشری بوده است اما راجع به سیاستهای خرد و کلان در همه جور بعدی از ابعاد جهانی بیشتر خود را صاحب صلاحیت می داند تا مسائل حقوق بشری . آن دیگری صاحب یک سایت اینترنتی است ولی در ضمن مرکز ثقل عالم امکان هم هست و صاحب نظر در هر جور مسئله سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و ...

یکی که مثلا در راس یک جریان سیاسی هم هست به جای نظریه پرداز و کار تئوریک به روزنامه نگاری و کار ژورنالیستی مشغول است در حالیکه آنی که تمام عمرش روزنامه نگار بوده ، می رود و با دوسه نفر دیگر حزب اینترنتی راه می اندازد . هیچکدام هم احساس تناقضی در خود نمی کنند . انگار که روال کار سیاسی به سبک ایرانی همین هم باید باشد . خلاصه برای درد همه درمانی سراغ داریم الا درد خودمان . این فقط معضل آدمهای سیاسی نیست . آدمهای غیر سیاسی هم همینند . مشکل ما بیش از آنکه سیاسی باشد فرهنگی است . رفیق پزشکی دارم که چندی پیش با حیرت از نسخه ای می گفت که یکی از بیماران ایرانیش برایش پیچیده بود ! می گفت خانم مسنی از هموطنان تو آمده بود مطب من و وقتی که نوبتش رسید ، در پاسخ به حال و احوال کردن او از دستم در رفت و گفتم امروز زیاد حال خوب نیست و اندکی سرگیجه دارم . خانم هم نه گذاشت و نه برداشت شروع به پیچیدن نسخه مفصلی برایم کرد . بعد هم که از او پرسیدم که شمایی که به این خوبی نسخه میپیچی چرا تا حالا فکری برای بیماری خود نکرده ای و اینجا در مطب من چه می کنی ، ناراحت شد و رو ترش کرد .

آری اینهم از همانگونه " هنر "هایی است که تنها نزد ایرانیان است و بس ! ملتی پرمدها که مهمترین خصیصه اش ریاکاری است . با یک دنیا تفاوت میان آنچه که بر زبان دارد و آنچه که در دل نهان ! آنچه که در باور دارد و آنچه که خلاف آن در عمل ! با یک اقلیت ویژه و یک اکثریت بنده قدرت ، هر قدرتی . اقلیتی که در میان تمامی خلقهای جهان فداکارتر ، جسورتر ، خلاف جریانتر و شورشیتتر از آن کمتر یافت می شود و اکثریتی که هیچ چیز برای نازیدن بدان یافت می نشود . خلقی که قهرمان نامیدنش خود اهانتی است به مفهوم قهرمانی . برای فهم این واقعیت دردناک کافیهست که نگاهی به خلق قهرمان سوریه بیندازیم . اینروزها اوج قیام مردم سوریه هست . آنها ماه هاست که در برابر توپ و تانک دیکتاتوری بشار اسد ، تنهای تنها مقاومت می کنند و بدنیا از جمله به خلق قهرمان ! ما هم نشان می دهند که می توان مقاومت کرد . می توان در زیر یک سرکوب کم نظیر در خیابان هم ماند . بشرطی که برای پرداخت هزینه آن نیز آماده بود . می توان مقاومت کرد و بها پرداخت بی آنکه برای نجات خود یا حسین ، میرحسین گویان در چار دیواری خانه ها به انتظار اجازه ولی فقیه برای مشارکت در انتخاباتی دیگر شد و یا در رویای نجاتی ارزان ! به امید هواپیماهای آمریکایی یا شمشیرخونچکان و اسب تازانو در خون فرورفته امام زمان ، روز را به شب رساند . راستی کدام خلق شایسته عنوان قهرمانی است ؟

آن کدام خلقی است که ماه های پیاپی هر روز ، هر روز شکنجه و اعدام ده ها تن از بهترین فرزندان را در سال شصت تنها به نظاره می نشیند و در عین حال سالهای پیاپی هر سال ، هر سال بخش دیگری از فرزندان خود را به روی میدانهای مین دژخیم در جنگی ضد میهنی می فرستد ؟ این کدام بخش آن است که در مرگ یکی از سفاکترین و پلیدترین شقاوت پیشگان تاریخ معاصرش ، صد هزار صد هزار به خیابان میریزد و شیون و زاری می کند ؟ کدامین بخش این خلق قهرمان است که نیمه های شب از درون بسترهای گرم خود به میدان های اعدام می شتابد تا لذت تماشای بدار آویخته شدن انسانی را از دست نداده باشد .

آن کدام ملت خودآزاری در جهان است که نام آنانی که خاک سرزمینش ، همان سرزمین پاک ! و مقدس آریایی و گهواره تمدن هفت هزارساله اش را به توبره کشیده و از سرها و چشمهای نیاکانش تپه ها ساخته اند را با افتخار بر فرزندان خود بنهد . نام چند هزار نفر از ما اسکندر و چنگیز و تیمور و ... است ؟ نامهای رنگارنگ "برادران و خواهران" ! عربمان که دیگر جای خود دارد . آن کدامین ملتی است که ابومسلم خراسانی به زور شمشیر طومار خلافت اموی را در هم می پیچد ولی تاج و عمامه خلافت جهان اسلام را دو دستی تقدیم خاندان عباسی می کند . تا خود نیز در فرصتی دیگر بدست همان خلیفه ای که به تخت نشانده سلاخی شود . کدام ملت است که سردار اکثریتش افشین ، فرمانده بزرگ مقاومت همان اقلیت ویژه یعنی بابک خرمدین را دست بسته تحویل خلیفه عباسی می دهد ؟ سربازان افشین و ابومسلم متعلق به کدام خلق قهرمان بودند ؟ در طول هزار و چهارصد سال پس از حمله اعراب تعداد سلسله های ایرانی که بر ما حکومت کرده اند به تعداد انگشتان دست هم نیستند .

آری ! این همان اکثریت خاموش و نظاره گری است که سردار جنگلش را تنهای تنها در میان برف و بوران جنگهای شمال و سردار ملی اش یعنی رهبران همان اقلیت ویژه اش را تنها از او در میانه پارک اتابک رها کرده است . همان اکثریت بنده قدرتی که در ۲۷ مرداد ۳۲ فریاد یا مرگ یا مصدقش و در ۲۸ مرداد فریادهای جاوید شاهش به آسمان بلند است . همان اکثریتی که در سپاهکل راپرت قهرمانان همان اقلیت ویژه اش را به ژاندارمری و ساواک شاه می دهد .

امروز هم جز این نیست . همان اکثریتی که دجال خونخواری چون خمینی را در ماه نشانده بودند ، یکروز بدنبال شارلاتان کلاه برداری همچون خاتمی و روزی دیگر بدنبال مرتجعان جنایتکاری چون موسوی و کروبی و امروز هم در انتظار حمله نظامی آمریکا در خانه ها به انتظار نشسته اند . آیا ننگی بالاتر از این هست که بحث غالب در میان بخشی از به اصطلاح اپوزیسیون جمهوری اسلامی ، بحث حمله نظامی خارجی در میان حامیان و مخالفان آن است ؟

تا همین چند ماه پیش که اصلاً کمتر کسی تهدید تهاجم نظامی به ایران را جدی می گرفت . یکی ، این تهدید را تنها جنگ روانی می خواند و دیگری سخن از احتمال از سرگیری روابط میان دو دولت ایران و آمریکا می راند . یکی سخن از رفتن رژیم شترگاو پلنگ فقاقت به طرف راست میانه و جذب آن در نظام جهانی می گفت و آن دیگری در مقوله سازش محتوم رژیم با جامعه به اصطلاح جهانی تحلیل می نوشت . کم نبودند آنهایی که ابلهانه تهدید جنگ را توهم می خواندند . فقط برای نمونه یک روایت از زبان محسن سازگارا را نقل کرده و در میگذرم . او در رابطه با خطر جنگ در همین چند ماهه اخیر با یک فقره قمیزپراکنی مدعی می شود که خودش از شخص جرج بوش پرسیده است که واقعاً قضیه جنگ در کابینه شما چطور بوده است و او هم به جد گفته است که حاشا ! " این مقوله هرگز در کابینه من جدی نبوده . هرگز طرح حمله به ایران اصلاً روی میز نیامده که بخواد روی آن بحث شود" ! حتماً این شایعه ضدانقلاب بوده است !! حالا ولی در آستانه سال میلادی جدید یکبار دیگر بحث حمله نظامی ، بالا و پایین همان اپوزیسیون انکارگر را درنوردیده و همه فراموش کرده اند که تا دیروز اوضاع را چگونه می دیدند . آری حالا همه را دوباره هول برداشته است که مبادا احتمال حمله نظامی آنقدرها هم توهم نبوده باشد ! بگذریم .

گفته بودم که برخورد نظامی با جمهوری اسلامی اجتناب ناپذیر است . این برخورد یا مستقیماً توسط نیروی خارجی صورت می گیرد و یا با دخالت دادن عنصر داخلی . این یک پیشگویی نبود . پیش بینی روند تحولات آینده در ارتباط با ایران و منطقه بر زمینه مجموعه وحدت و تضادها در کادر " طرح خاورمیانه بزرگ" بود . هشت سال پیش که این ارزیابی را ارائه داده بودم هنوز نمونه لیبی برای بسیاری اصلاً قابل تصور نبود . نمونه ای که در سوریه هم البته با شکلی متفاوت اما با همان محتوا پیاده خواهد شد و در ایران هم راهی جز این نیست !

برای جلوگیری از این سناریو یک راه بیشتر وجود نداشت و آن انقلاب در ایران بوده و هست . اینرا هم از همان سالها به صراحت گفته بودم که دوره بیشتر در پیش پای ما نیست . یا جنگ و یا انقلاب . مبنای تحقق انقلاب اما آمادگی آن اقلیت ویژه برای پرداخت هر بهایی در شرایط حضور عنصر اجتماعی در صحنه است و شرط آن حضور ملموس عنصر رهبری کننده در میانه میدان یعنی در خیابان بوده و هست . اینروزها ضمناً سالگرد قیام عاشورای ۸۸ هم هست . قیام قهرمانانه همان اقلیت ویژه .

در شرایطی که خلق قهرمان اگر چه همچون همیشه در انتظار شکسته شدن تعادل قدرت به نظاره نشسته بود ، اما متفاوت با هر زمان دیگر ، متفاوت با قیام ۱۸ تیر ۷۸ ، متفاوت با پنج مهرسال شصت ، نه در خانه که در صحنه حضور داشت . اقلیتی که با تمام توش و توان قیام کرد ولی سر نداشت . سازمان رهبری کننده انقلاب در صحنه حاضر نبود . استراتژی او اصلا استراتژی "سازماندهی قیام" نبود . آخر کانون استراتژیک نبرد را که خیابانهای تهران و ایران نمی دانست .

آری "جنبش سرخ" در عاشورای ۸۸ موفق به وصل کردن پنج نقطه ای را که در تهران آزاد کرده بود نشد . چرا که سر نداشت . اما یکبار دیگر به مثابه بینه بارز جنبش آن اقلیت ویژه نشان داد که اگر در تاریخ ایران چیزی بواقع افتخار آمیز و بالیدنی باشد ، جز آن نبوده و نیست . او که یگانه آلترناتیو انقلاب در مقابل "جنبش اصلاح نظام" بوده و هست . آلترناتیوی سرفراز درست در نقطه مقابل "جنبش سبز" یعنی جنبش همان اکثریت پرمدعای نظاره گر بنده قدرت و ریاکاری که با شلیک اولین گلوله و وارد آمدن اولین ضربه شلاق دژخیم به خانه های خود پناه می برد و دوباره به قدرت تن میدهد و دوباره خیانت می کند و دوباره به غرزدن مشغول می شود و دوباره به نظاره می نشیند ، تا تعادل قوا اینبار به نفع کدامین نیرو بچرخد .

"جنبش سرخ" ، طلایه دار انقلاب قهرآمیز است . "جنبش سبز" اما همان ابزار انقلاب مخملی است که از سر بیچارگی در ایران تحت حاکمیت قصابان و راهزنان نه راه بجایی برد و نه می توانست که ببرد . چرا که ایران نه اوکراین دیروز است و نه تونس امروز . آن اکثریت خاموش تنها در شرایطی می تواند حضور میلیونی در خیابان داشته باشد که برادران ارتشی و ایضا سپاهی ، بجای برادرکشی حاضر شوند که مثل اولین انقلاب مخملی تاریخ معاصر بر رهبری امام عصر طلایی شان ، در لوله سلاح هایشان اینبار ، گلهای سبز ! گذاشته شود . بغیر از این تنها موقعی به خیابان می آید که تعادل قوا بر علیه حاکمیت بوضوح تمام بر هم خورده باشد . همین .

هر عنصر انقلابی که برای "توده ها" یعنی برای همین اکثریت نظاره گر خاموش ، تا پیش از بهم خوردن تعادل قدرت در جامعه ، نقشی بیشتر از چرخ پنجم انقلاب قائل شود ، تنها خود را فریفته است . باید یکبار برای همیشه "اسطوره توده ها" را در ذهنیت چپ جامعه به چالش کشید . آنکس که می گفت : انقلاب امر توده هاست ! یعنی لنین ، خود با اتکاء صرف به یک اقلیت کم شمار و یک حزب متشکل و رزمنده و استفاده درست از "لحظه" به سمت تصاحب قدرت سیاسی خیز برداشت و بر جای تزار نشست . "توده ها" در بسیاری از نقاط روسیه آنروز اصلا نمی دانستند که چه کسی برجای چه کسی نشسته و انقلاب را چگونه باید خواند و نوشت ! همانگونه که بسیاری از روشنفکران چپ ما نیز نمیدانند که "توده" مقدس را چگونه باید خواند و نوشت .

بحثی در تعادل قوای جدید منطقه

شکست فضاحت بار نئوکانهای حاکم بر دولتهای آمریکا و اسرائیل در عراق و افغانستان و لبنان و فلسطین که سیاست مقابله رژیم جمهوری اسلامی و دخالتهای همه جانبه آن در مناطق حضور دولتهای مذکور نقش مهمی در آن داشته است ، باعث تغییر موقت معادله قدرت در منطقه و ایضا یک جابجایی قدرت در راس حاکمیت ایالات متحده می گردد . "جناح بازها" با تحمل یک شکست استراتژیک ، موقتا قدرت اجرایی را به دار و دسته "موسسه بروکینگز" و "مسیحای سیاه" وامی گذارند . این شکست اثرات خود را در اروپا نیز بلافاصله نشان می دهد . "تونی بلر" و "خوزه ماریا ازنار" ، اعضای قدرتمند "جناح بازها" و نئوکانهای حاکم بر بریتانیا و اسپانیا نیز مجبور به واگذاری قدرت می شوند و بدینسان "سه تفنگدار" جنگ عراق عجالتا به پشت صحنه می خزند . نئوکانه در دولت حرامزاده اما همچنان باقی می مانند . بنیامین نتانیاهو به مثابه یکی از اعضای ارشد "جناح بازها" همچنان دست بالا را در دولت اسرائیل حفظ می کند . عملکرد این دوگانگی در بالا نهایتا بدانجا می انجامد که تضادهای مطلقا تاکتیکی میان دولت متعلق به "جناح کیوترها" در آمریکا و مهره باقیمانده "جناح بازها" در راس دولت اسرائیل به بالاترین حد خود از مقطع تشکیل دولت حرامزاده تا کنون برسد . تضادهایی که برای اولین بار از عمق به سطح آمده و در درون اسرائیل هم رسانه ای می شوند .

در معادله جدید ، مدار تعادل قوا در منطقه خاورمیانه ، میان دو رژیم بنیادگرای همجنس و همزاد یعنی رژیمهای ایران و اسرائیل بسته میشود . به همین اعتبار کل آرایش سیاسی در منطقه نیز حول دوری و نزدیکی به یکی از اقطاب این معادله شکل می گیرد . در این کادر و تنها با فهم قانونمندیهای حاکم بر همین معادله قواست که می توان دلایل بسیاری از دوری و نزدیکیهای سیاسی در منطقه و عدم قاطعیت دولت ایالات متحده در مقابله با رژیم جمهوری اسلامی را فهم کرد . چرا که هرگونه فشار نامتعارف بر روی جمهوری اسلامی که به سرنگونی آن راه ببرد ، در نظر کیوترها ، دولت اواما ، بالا بردن غیرمتعارف وزنه نئوکانهای اسرائیلی را بدنبال داشته که تاثیرات آن البته کل منطقه و به تبع آن بازگشت دوباره نئوکانهای بنیادگرا در ایالات متحده را هموار خواهد کرد .

عجیب است ! نه ؟ اینجاست که می توان نرمی ظاهری دولت اواما نسبت به وحوش حاکم بر ایران و سختی غیر معمول آن در تنظیم رابطه با مقتدرترین نیروی سرنگونی طلب اپوزیسیون رژیم ایران و "راه حل سوم" شان را بهتر فهم کرد . همانگونه که نزدیک شدن پنهان دشمن و رقیب استراتژیک رژیم ایران در منطقه یعنی دولت عربستان به قطب اسرائیل از سوی و تقابل حیرت انگیز دولت کیوترها در ترکیه با بازهای اسرائیلی از سوی دیگر را نیز . تقابلی که اگر چه مطلقا تاکتیکی است اما ابعاد آن بعضا مرزهای یک رویارویی متعارف را پشت سر گذاشته است . تا آنجایی که برای اولین بار در تاریخ مناسبات میان دو دولت مربوطه ، یک کارشناس اسرائیلی سخن از تهدید تهاجم نظامی ! ترکیه به اسرائیل می راند .

حزب عدالت و توسعه به رهبری "رجب طیب اردوغان" به مثابه بخش مهمی از طرح خاورمیانه بزرگ ، کمتر از یکماه پیش از سیاه بازی ۱۱ سپتامبر ، یعنی در ۱۴ اوت ۲۰۰۱ ، با یک انشعاب بزرگ از "حزب فضیلت" متعلق به "نجم الدین اربکان" بنیانگذاری می شود . یکسال بعد هم بدنبال انتخابات زودرس در ترکیه قدرت را با حمایت کامل ایالات متحده بدست می گیرد .

اردوغان خود در نشستی که ویدئوی آن بر روی اینترنت هست ، در یک نشست خصوصی خطاب به سرمایه داران حاضر صراحتاً می گوید که "ما همراه با طرح خاورمیانه بزرگ نیستیم . ما خود بخشی از این طرحیم" !

طرح دولت اردوغان اساساً طرح جناح کبوترها در سالهای آخر هزاره دوم است . یعنی سالهای پایانی دوران قنرت ، میان پایان "جنگ سرد" و آغاز "جنگ علیه ترور" . یعنی دوران بوجود آمدن خلاء قدرت در تمامی نقاطی که در دوران جنگ سرد در طرف و زیرزمونی اتحاد شوروی بودند . بنیادگرایی اسلامی در قالب "کمر بند سبز" چه از نوع شیعه خمینیستی و چه از نوع سنی وهابیستی آن که در دوران جنگ سرد نقش مهمی علیه اتحاد شوروی بر عهده داشتند ، در دوران جدید تبدیل به یک تهدید بالقوه می شوند . تهدیدی که در صورت مهار نشدن در این دوران ، می توانست که بسرعت قابلیت تبدیل شدن به یک تهدید بالفعل را در دوران بعدی کسب نماید .

تفاوت عمده میان "جناح کبوترها" با "جناح بازها" در نوع برخورد با تهدید و بحران هست . اولی بدنبال خنثی کردن تهدید و حل بحران است در حالیکه دومی معتقد به از میان برداشتن تهدید و مهار بحران است . بازها بدنبال پیشگیری از تبدیل شدن تهدیدات بالقوه به تهدیدات بالفعل از طریق فلج کردن تهدید بالقوه اند . در حالیکه سیاست کبوترها باز دارندگی است . فریبکاری است . از همه مهمتر بديل سازی است .

در مقابل تهدید بنیادگرایی مهاجم اسلامی که پس از پایان جنگ سرد و فروپاشی اتحاد شوروی ، ام القراء خود را در ایران مستقر کرده ، "جناح کبوترها" بدنبال آلترناتیو است . خود بنیادگرایی اسلامی هم البته در آغاز برای آنها ، آلترناتیو تهدید حاکمیت چپ انقلابی بوده است . حالا که توانسته بديل چپ را از میدان بدر کند خواهان سهم شده است . این سهم خواهی در کادر نظم نوین ، گناهی است که به سادگی بخشیدنی نیست . این یعنی تبدیل شدن به تهدید . تهدیدی که برای از میان بردن آن باید دوباره بديل سازی کرد . ابتدا تلاش می کنند که آلترناتیو را از درون خود نظام مقدس بیرون بکشند . شعبده بازی خاتمی محصول این سیاست کلان است . این سیاست به دو دلیل در ایران شکست می خورد . دلیل اول قاطعیت خامنه ای و باند او در مقوله "حفظ قدرت سیاسی" و دیگری بزدلی و بی کفایتی خاتمی در مقوله "تصاحب قدرت سیاسی" است . پیش بردن سیاستهای کلان آنها در ابعاد فراملی نیاز به آدمهای مقتدر و استخوانداری دارد که هم بینش سیاسی و هم کاریسما داشته باشند . کوتوله شیادی چون خاتمی نه این را داشت و نه آن . دولت کبوترهای کلینتون بر روی اسب حقیری شرط بندی کرده بود که باختی در دناک و تحقیر آمیز را بدنبال داشت . حاصل این سیاست ابلهانه محکمتر شدن پایه های بنیادگرایی اسلامی در قلب ام القراء و تکپایه شدن موقت رژیم جمهوری اسلامی است . در خود ایالات متحده هم واگذاری قدرت اجرایی به بازها را بدنبال دارد .

"طرح ب" کبوترها در رابطه با بديل سازی در مقابله با بنیادگرایی اسلامی ، سرمایه گذاری بر روی "رجب طیب اردوغان" در حزب اسلامی "فضیلت" می باشد . همانگونه که در بالا اشاره کردم ، اردوغان که از مسئولین حزب مذکور است در یک حرکت متحورانه حزب را ترک کرده و با تعداد دیگری از مسئولین و کادرهای جدا شده ، حزب جدیدی بنیانگذاری می کند که قرار است بديل جهانی کبوترها در تقابل با بنیادگرایی اسلامی نوع ایرانی بشود . اردوغان ، نظریه پرداز است که هم برنامه دارد و هم بینش سیاسی . هم کاریسما دارد و هم حامیان قدرتمند بین المللی و هم خود عضو کبوترها یعنی یکی از دوجناح برتر در درون تشکیلات بیلدبرگ هست .

در سال ۲۰۰۲ ، حزب اردوغان یعنی حزب عدالت و توسعه انتخابات را در ترکیه می برد و با تشکیل اولین دولت قدرتمند تاریخ معاصر ترکیه پس از مصطفی کمال ، اولین شرط بديل شدن یعنی قرار گرفتن در حاکمیت را متحقق می کند . هیچ نیرویی در جهان ، چه انقلابی و چه ارتجاعی ، محال است که تا پیش از تصاحب قدرت سیاسی در یک جغرافیای مشخص ، تبدیل به الگو شده و در مقام یک بديل جهانی بنشیند . به همین دلیل هم هست که بنیادگرایی اسلامی ، بدنبال الگوی خود در ام القراء می گردد و بهار عربی آلترناتیو خود را در حزب عدالت و توسعه ترکیه می بیند .

کبوترها نه فقط راه تصاحب قدرت "اسلام مدره" مدل اردوگانی را هموار می کنند که مهمتر از آن بهای ماندن در حاکمیت و حفظ قدرتش در مقابل ارتش و نیروهای امنیتی رژیم لائیک و غیرمذهبی ترکیه را نیز با بستن دست ژنرالها و پاشاها و خنثی کردن "دولت پنهان" یعنی صاحبان واقعی قدرت در ترکیه معاصر ، به تمام و کمال می پردازند . حاصل آن همین است که در جریان انقلابات مخملی در بهار عربی ، بديل "اسلام مدره" دست بالا را در مصر و تونس پیدا کرده و قرار است که زمینه تثبیت لیبرال دموکراسی از نوع اسلامی آن در ساختار سیاسی حکومتهای راست میانه در خاورمیانه آینده را هم فراهم کند .

پایان بخش اول ، ۱۵ دیماه ۱۳۹۰